شرحِ انوری

بر خاصیاتِ ابواب

فصولِ اکبری

مولانا محمد انور بدخشانی

اُستاذ جامعہ علومِ اسلامیہ علامہ بنوری ٹاؤن کراچی

از محمد انور بدخشانی
استاذ جامعہ علوم اسلامیہ
علامہ بنوری ٹاؤن کراچی

ناشر
زمزم پبلشرز
۲-جنید مینشن-پاکستان چوک
کراچی ۱ — فون: ۲۶۲۵۷۰۸

کتاب کا نام:۔ شرح انوری بر خاصیات ابواب فصول اکبری

مرتب:۔۔۔۔ محمد انور بدخشانی

استاذ جامعہ علوم اسلامیہ علامہ بنوری ٹاؤن کراچی

ناشر:۔۔۔۔ زم زم پبلشرز

۲ جنید مینشن، ڈی میلوڈی روڈ،

نزد پاکستان چوک کراچی۔ فون: ۲۶۲۵۷۰۸

ملنے کا پتہ

۱۔ زم زم پبلیشرز

۲ جنید مینشن، ڈی میلوڈی روڈ،

نزد پاکستان چوک کراچی۔ فون: ۲۶۲۵۷۰۸

۲۔ ادارۃ القرآن و العلوم الاسلامیہ

۴۳۷ ڈی گارڈن ایسٹ، نزد لسبیلہ چوک۔

فون: ۷۲۱۶۴۸۸ ۔ ۷۲۳۶۸۸

۳۔ اسلامی کتب خانہ، علامہ بنوری ٹاؤن

کراچی نمبر ۵ فون: ۴۹۲۷۱۵۹

فہرس موضوعات

بسم الله الرحمن الرحیم

تمهید

الحمد لله الذی یصرّف القلوب کیف یشاء، والصلاۃ والسلام علی سید الرسل وخاتم الأنبیاء، وعلی اله وصحبه ومن تبعهم من الأتقیاء.

أما بعد: رفیق محترم وأستاذ الجامعۃ جناب مولانا امداد الله صاحب در دورانِ امتحان شش ماهی ترغیب داد که اگر خاصیات ابواب "فصول اکبری" را تشریح وترتیب داده به طبع رساینده شود برای طلاب

صفّ ثانوی عام خیلی مفید خواهد بود، چنانچه نظر
به مشورهٔ موصوف بسیار به سرعت تمام این چند
صفحات تحریر شد.

محمد انور بدخشانی

٦/ ٥/ ١٤١٥هـ

الموافق

١٢/ ١٠/ ١٩٩٤م

مفهوم خاصیت

خاصیات جمع خاصیة است، وخاصیة در لغة اثر چیزی را گویند، چنانچه در عرف گفته می شود "خاصیت آتش گرمی است، وخاصیت آب رطوبت است".

ودر اصطلاح: خاصیت وصف را گویند که مخصوص به یک شی باشد ودر غیر آن یافته نه شود، مثل ضحک که خاصیت انسان است ودر دیگر چیزها یافته نه می شود.

خواص ابواب ثلاثی مجرد

بدان که سه باب اوّل ثلاثی مجرد (نَصَرَ يَنْصُرُ ضَرَبَ يَضْرِبُ سَمِعَ يَسْمَعُ) اصول دیگر ابواب اند (چون طوریکه در معنای ماضی ومضارع این ها اختلاف است، در حرکت عین کلمه نیز اختلاف دارند، امّا بقیهٔ ابواب سه گانه اگرچه مفهوم ماضی ومضارع شان مختلف است، امّا حرکتِ عین کلمه در ماضی ومضارع آنها یکسان است).

١- خاصهٔ نصر (فَعَلَ يَفْعُلُ)

همین هر سه باب (اگرچه) در کثرت خواص برابر اند، لیکن مغالبه (اظهار غلبه) خاصهٔ نَصَرَ

(فَعَلَ یَفْعُلُ) است .

مغالبه : عبارت است از ذکر کردنِ فعل مجرّد بعد از ذکر کردنِ فعلی از باب مفاعلهٔ برای اظهار نمودنِ غلبهٔ یکی از جانبین بر دیگر .

مثال فعل ماضی : مثل خَاصَمَنِی فَخَصَمْتُهُ او با من خصومت (نزاع) کرد پس من در خصومت به او غالب شدم .

مثال فعل مضارع : نحو یُخاصِمُنِی فَأَخْصُمُهُ او با من خصومت می کند پس من در خصومت به او غالب می شوم .

٢ - خاصهٔ ضرب (فَعَلَ یَفْعِلُ):

البته مغالبه در مثال (واوی باشد یا یائی) ودر اجوف یائی وناقص یائی از باب ضرب می آید .

أمثله :

(١) وَاعَدَنِی فوَعَدتُه، یُوَاعِدُنِی فَأَعِدُه، یَاسَرَنِی فَیَسَرتُه، یُیَاسِرُنِی فَأَیسِرُه.

(٢) بَایَعَنِی فَبعتُه، یُبَایِعُنِی فَأَبِیعُه.

(٣) رَامَانِی فَرَمَیتُه، یُرَامِینِی فَأَرمِیه.

بلی، مغالبهٔ اجوف واوی وناقص واوی از نصر می آید.

٣- خاصهٔ فَعِلَ (بکسر العین):

افعال داله بر علل (بیماری ها) واحزان (غم ها) وفَرَح (خوشی ها) زیاده تر از باب فَعِلَ یَفعَلُ می آیند نحو مَرِضَ یَمرَضُ، وحَزِنَ یَحزَنُ، وفَرِحَ یَفرَحُ.

وافعال دلالت کننده بر الوان (رنگ ها) وعیوب وحُلی (اعضای که سبب زینت باشند نیز از فَعِلَ یَفعَلُ

می آیند .

مثال لون : شَهِبَ یَشْهَبُ (بمعنی غالب شدن سفیدی بر سیاهی .

مثال عیب : عَوِرَ یَعْوَرُ (به معنای کور شدنِ یک چشم) .

مثال حلی : بَلِجَ یَبْلَجُ (بمعنای کشاده ابرو شدن)

البته چندی (یعنی بسیار کم) از الوان وعیوب وحلی از (کَرُمَ) فَعُلَ بضم عین نیز آمده .

مثال لون از فَعُلَ : نحو أَدُمَ یَأْدُمُ (بمعنای گندم گون شدن ، وبَلُقَ یَبْلُقُ (بمعنای ابلق شدن .

مثال عیب از فَعُلَ : نحو حَمُقَ یَحْمُقُ (بمعنای احمق شدن .

مثال حلی از فَعُلَ : نحو رَعُنَ یَرْعُنُ (بمعنای سست شدنِ بدن وکمزور شدن) .

٤- خاصهٔ فَتَحَ (فَعَلَ یَفْعَلُ)

این است که در مقابلهٔ عین یا لام او بودن حرف حلق لازم است، نحو سَأَلَ یَسْأَلُ وقَرَأَ یَقْرَأُ امّا رَکَنَ یَرْکَنُ (بمعنای مائل شدن) که از فَعَلَ یَفْعَلُ معلوم می شود ودر مقابل عین یا لام حرف حلق ندارد علتش این است که ماضی این را از نَصَرَ گرفته اند ومضارعش را از سَمِعَ، واین عمل را تداخل می گویند، پس در حقیقت از دو باب است نه که از یک باب، امّا در أَبَی یَأبَی که حرف حلق در مقابلهٔ فای کلمه است نه در عینُ یا لام کلمه جان خلاصی چنین کرده اند که این شاذ است.

٥- خاصهٔ کَرُمَ (فَعُلَ یَفْعُلُ)

آن است که از صفات خِلقیه (طبعیه) می آید، خواه آن صفات حقیقةً ودر واقع طبعی باشند، ویا که

حکمًا ویا مشابه به صفت طبعی باشند.

مثال صفات خلقی حقیقةً: صَغُرَ وکَبُرَ وحَسُنَ که همه از باب فَعُلَ یَفْعُلُ می آیند.

مثال صفت خلقی حکمًا: فَقُهَ یَفْقُهُ چون فقاهت نیز بعد از تمرین وممارست مانند صفت طبعی می گردد، پس اگر فقاهت مثل صفت طبعی پخته شده باشد فعْل آن از باب کَرُمَ می آید، واگر پخته نه شده باشد از باب سَمِعَ می آید.

مثال صفت مشابه به صفت خلقی: چون طهارت از حیض که از طَهُرَ یَطْهُرُ می آید.

٦- خاصهٔ باب حَسِبَ (فَعِلَ یَفْعِلُ)

از باب حَسِبَ چند الفاظ به شمار می آید که درین کتاب (فصول اکبری) هژدهٔ آن مذکور است:

(۱) نَعِمَ یَنْعِمُ دارای نعمت شدن وخوش شدن.

(٢) وَبَقَ يَبِقُ   بمعنای هلاک شدن (چنانچه موبقات بمعنای مهلکات است)

(٣)وَمَقَ يَمِقُ   بمعنای دوست داشتن .

(٤) وَفَقَ يَفِقُ   بمعنای سازگار وموافق شدن .

(٥) وَثَقَ يَثِقُ   بمعنای اعتماد داشتن .

(٦) وَرَثَ يَرِثُ بمعنای وارث گردیدن .

(٧) وَرَعَ يَرِعُ   بمعنای پرهیزگار شدن واز خدا ترسیدن .

(٨) وَرَمَ يَرِمُ   بمعنای آماسیدن وورم کردن .

(٩) وَرَیَ يَرِی   بیرون کردن آتش از سنگ چقماق .

(١٠) وَلَیَ يَلِی   بمعنای نزدیک شدن .

(١١) وَعَرَ يَعِرُ   بمعنای منع کردن ومشکل بودن .

(١٢) وَحَرَ يَحِرُ کینه داشتن وعداوت کردن .

(١٣) وَلَهَ يَلِهُ   حیران شدن ، وغمگین شدن .

(١٤) وَهَلَ يَهِلَ وهم نمودنِ چیزیکه حقیقت نداشته باشد .

(١٥) دَعَمَ يَدْعِمُ دعای نعمت کردن برای کسی ، ومدد

کردن .

(۱۶) وَطِئَ يَطَئُ کوفتن چیزی در زیر پا وپایمال کردن .

(۱۷) يَئِسَ يَيْئَسُ نا امید شدن .

(۱۸) يَبِسَ يَيْبَسُ خشک شدن .

خواص ابواب ثلاثی مزید فیه

۱- خواص باب افعال:

۱- متعدی گردانیدن یعنی رسانیدن مصدرِ مجرد از فاعل به مفعول، مثل خَرَجَ زَيْدٌ (بیرون شد زید) که این فعل لازمی است وخروج از فاعل "زید" ابدیگر کس تجاوز نه کرده است، امّا أَخْرَجْتُه (بیرون کردم زید را) متعدی است که خروج از متکلم که (فاعل أخرجتُه) باشد به مفعول که زید باشد تجاوز

نمودن رسیده است، یعنی من زید را آماده ساخته ام
برای خارج شدن.

۲- دیگر خاصهٔ افعال تصییر است، مانند این
قول که "أَحْفَرْتُه نهراً" یعنی گردانیده ام زید را حافرِ
نهر (کَنُندهٔ نهر) مجرد این که حَفَرَ زید نهراً باشد
متعدی بود به یک مفعول بعد از تصییر متعدی شد
بدو مفعول، وهمچنان أَعْلَمْتُه زیداً فاضلا من
گردانیدم فلان را عالم به اینکه زید فاضل است.
ومجرد این (علمتُ زیدا فاضلا) متعدی بود به دو
مفعول بعد از تصییر متعدی شد به سه مفعول.

۳- وگاه باب افعال متعدی را لازمی می سازد
نحو أَحْمَدَ (زید) یعنی خوب شد زید، ومانند کبّه
فأکبّ سرنگون کرد او را پس او سرنگون شد، در
اول مجرّد آن حَمِدَ متعدی است ودر ثانی کَبَّه نیز

متعدی است ، لیکن همزهٔ باب افعال هر دو را لازمی گردانید .

٤- وگاهی باب اِفعال برای تعریض می آید یعنی عرض (پیش) کردنِ مفعول فعل مجرد تا محل مصدر گردد مثل أَبَعْتُه پیش کردم آن را برای بیع (فروختن) وفعل مجرِد آن باین طور است بِعْتُه من فروختم آن را ، پس همان چیزیکه در مجرد مفعول بود اینجا نیز مفعول است ، لیکن محل بیع قرارد داده شده است که تا هنوز بیع به آن واقع نه شده است ، چون اولا برای بیع عرض کرده می شود وباز فروخته می شود ، یعنی مرتبهٔ أَبَعْتُه از مرتبهٔ بِعْتُه مقدم است .

٥- وگاه باب اِفعال برای وجدان ویافتن چیزی موصوف به مصدر مجرد آن می آید ، نحو "أبخَلتُه"

من او را یافتم بخیل، یعنی موصوف به صفت بخل، ونحو "أَحْمَدْتُه" یافتم او را موصوف به اوصاف حمیده.

فرق این است که در مثال اول مجرد لازمی است ودر ثانی متعدی.

٦- وگاه برای سلب مأخذ (مصدر مجرد) می آید، مانند "شَكَى" شکایت کرد فلان، فَأَشْكَيْتُه پس دور کردم شکایت او را.

٧- وگاه برای اعطای مأخذ می آید نحو "أَعْظَمْتُ الكلبَ" استخوان دام سگ را (أی أعطیت الکلبَ عظمًا) ونحو أَشْوَيْتُه گوشت بریان دادم او را (أی أعطیته الشواء) ونحو "أَقْطَعْتُه قُضبانا" دادم به او قطعهٔ شاخ ها را.

٨- وگاه برای رسیدن می آید اگر مأخذ از قسم

زمان باشد، نحو "أَصْبَحَ" در وقت صبح رسید.

۹- وگاه برای در آمدن (داخل شدن) می آید اگر مأخذ از قسم مکان باشد، نحو أَعْرَقَ یعنی در عراق داخل شد.

۱۰- وگاه برای صیرورت می آید واین بر سه قسم است: (۱) گردیدنِ چیزی صاحب مأخذ نحو "أَلبَنَتِ الناقةُ" صاحب شیر گردید شتر.

(۲) گردیدنِ کسی صاحب چیزیکه آن موصوف به مأخذ باشد نحو "أَجْرَبَ الرجلُ" مرد صاحب شتری گردید که آن موصوف است به صفت جَرَب خارش.

(۳) گردیدنِ چیزیی صاحب چیزی در مأخذ، نحو "أَخْرَفَتِ الشاةُ" صاحب ولد شد گوسفند در وقت خریف.

١١- وگاه باب اِفعال برای اظهار لیاقت می آید، یعنی مستحق بودن چیز به مدلول مأخذ، نحو "أَلامَ الفَرْعُ" لائق ومستحق ملامت شد سردار ورئیس قوم.

١٢- وگاه برای حَیْنُونة (رسیدنِ وقت مأخذ، می آید نحو: أَحْصَدَ الزَرعُ أی جاء حین حصاد الزرع یعنی رسید وقت حصاد ودرو کردنِ زراعت.

١٣- وگاه برای مبالغه می آید، نحو "أَثْمَرَ النَّخْلُ" درختِ خرما ثمر بسیار آورد، و "أسفَرَ الصُّبحُ" خوب روشن شد صبح.

١٤- وگاه برای ابتداء (عدم رعایت معنی مجرد) می آید نحو "أرقَلَ" که بمعنی أَسْرَعَ (جلدی کرد) است، ونحو "أَشْفَقَ" یعنی ترسید، درین هر دو معنای مجرّد را اصلا رعایت کرده نه شده است؛

چون مـجـرد (أَرْقَلَ) "رَقَلَ" اصـلا مسـتـعـمل نيـست ومجرد "أَشْفَقَ شفقت بمعناى مهربانى آمده است .

۱۵ - وگـاه مـوافق مـجـر د مى آيد ، نحـو "دَجى الليل" و "أَدْجى" يعنى تاريک شد شب .

۱٦ - وگاه براى نسبت مى آيد مثل باب تفعيل ، نحو أَكْفَرَه وكَفَّرَه يعنى او را نسبت كرد به كفر .

۱۷ - وگاه موافق تفعّل مى آيد نحو "أَخبَيْتُه" و "تخبَّيْتُه" يعنى خيمه نصب كردم براى او .

۱۸ - وگـاه مـوافق باب اسـتـفـعال مى آيد ، نحو "أَعْظَمْتُه واسْتَعْظَمْتُه" يعنى بزرگ پنداشتم او را .

۱۹ - وگـاه مطاوع فَعَلَ وفَعَّلَ مى آيد ، وآمـدن أَفْعَلَ را بعـد از فَعَلَ وفَعَّلَ (تا دلالـت كند بر پذيرفتن مفعول اثر فاعل را) مطاوعت مى گويند .

ومطلق مطاوعت : آنست كه مفعولِ فعل اول را

در فعل ثانی فاعل گردانیده شود.

مثال مطاوعت فَعَلَ: نحو كَبَبْتُه فأكَبَّ سرنگون کردم او را پس او سرنگون شد.

مثال مطاوعت فَعَّلَ: نحو بَشَّرْتُه فأبشَرَ مژده دادم او را پس او مسرور شد.

ملاحظه باید کرد که درین مثال أفْعَلَ را بعد از فَعَلَ وفعّل آورده شده است، وآنچه در فعل اول "كَبَبْتُه وبشَّرْتُه" مفعول بود (که مرجع ضمیر "ه" باشد) در فعل ثانی "أكَبَّ و أبشَرَ" فاعل واقع شده است، ومفعول فعل اول اثرِ فاعل بودن را در فعل ثانی پذیرفته است.

۲- خواص باب تفعیل:

۱- برای تعدیة (رسانیدن معنای فعل لازمی به

مفعول) می آید، نحو "نزل" فرود آمد، واین مجرد ولازمی است و "نزَّلْتُه" فرود آوردم او را.

٢- وگاه برای تصییر می آید، نحو "شَسَّعْتُ النَّعْلَ" أی صیَّرتُه ذا شِسعٍ، یعنی گردانیدم نعل را صاحب شِسع (آن تسمهٔ که در بین دو انگشتِ پا می باشد).

٣- وگاه برای سلب مأخذ می آید چنانچه در فعل مجرد گفته می شود "قَذِیت عَینُه" یعنی چشم او غبار آلود شد، ودر سلب مأخذ گفته می شود "قَذَّیتُ عَینُه" دور کردم از چشم او غبار را.

٤- وگاه برای صیرورت می آید یعنی گردیدن فاعل موصوف به مأخذ، نحو "نَوَّرَ الشجَرَ" صاحب گل شد درخت، یعنی درخت گل کرد.

٥- وگاه برای بلوغ یعنی رسیدن ودرآمدن می

آید، نحو "خَیَّمَ" در خیمه درآمد، و "عَمَّقَ" به عمق چاه رسید.

٦- وگاه برای مبالغه می آید، واین زیاده تر است، ومبالغه بر سه قسم است: (۱) مبالغه در اصل فعل، نحو "صَرَّحَ" خوب تصریح کرد وظاهر نمود، و "جَوَّلَ" خوب بسیار گشت کرد.

(۲) دوم مبالغه در فاعل، نحو "مَوَّتَ الإبلُ" شتر های بسیار مرد.

(۳) سوم مبالغه در مفعول، نحو "قَطَّعْتُ الثیابَ" (خیاط می گوید لباس) های بسیار را بریدم.

٧- وگاه برای نسبت کردن مفعول به مأخذ می آید، نحو "فسَّقْتُه" نسبت کردم او را به فسق.

٨- وگاه برای پوشانیدن مأخذ می آید، نحو "جَلَّلْتُها" یعنی دابّه را جل پوشانیدم.

٩- وگاه برای خلط کردن چیزی به مأخذ می آید، نحو "ذَهَّبْتُهُ" زر اندوه کردم شمشیر را یعنی شمشیر را به زر مزیّن نمودم.

١٠- وگاه برای تحویل می آید، یعنی گردانیدن چیزی عین مأخذ یا مثل مأخذ، نحو "نصّرتُه" او را نصارا گردانیدم و "خَيَّمتُه الرداء" چادر را برای او مثل خیمه گردانیدم.

١١- وگاه برای اختصار حکایت (از یک کلام طویل) می آید، مانند "هلّل" أی قال: لا إله إلا الله، و"سبّح" قال: سبحان الله.

١٢- وگاه برای موافقت مجرّد می آید یعنی بمعنای اصل فعل می آید نحو تَمَّرْتُهُ من او را تمر دادم چون تَمَرْتُهُ (به تخفیف میم) نیز همین معنی دارد.

١٣- وگاه برای موافقهٔ أَفْعَلَ (باب إفعال) می

آید نحو تَمَرَّ الرّطب یعنی خرمای تر به مرتبهٔ تمر رسید، چون معنای أَتْمَرَ الرطبُ نیز همین است.

١٤- وگاه بمعنای تَفَعُّل می آید نحو "تَرَّسَ" که بمعنای تترّس آست، یعنی سپر را به کار برد (واستعمال کرد).

١٥- وگاه ابتداءً استعمال کرده می شود، یعنی اگرچه مجردِ آن مستعمل نباشد نحو: "لَقَّبَه" به او لقب گذاشت، مجرّد این اصلا مستعمل نیست، ونحو "جرّب" امتحان کرد چیزی را، ومجرد این اگرچه مستعمل است، لیکن باین معنی مستعمل نیست، بلکه بمعنای خارش است.

٣- خواص باب تَفَعُّل:

١- مطاوع فَعَّلَ (باب تفعیل) می آید یعنی

مفعول فَعَّل فاعل واقع می شود در تَفَعَّلَ نحو "قَطَّعْتُه فَتَقَطَّعَ" من قطع کردم (بریدم) او را پس قطع شد (یعنی بریده شد) مرجع ضمیر (ه) که در فعل اول مفعول بود در فعل دوم فاعل واقع شده ونحو "أَدَّبْتُه فَتَأَدَّبَ" ادب آموختم او را پس وی با ادب شد.

٢- وگاه برای تکلّف در حصول مأخذ می آید نحو "تَجَوَّعَ" قصداً وبه تکلّف خود را گرسنه ساخت، یعنی جوع را به خود آورد، و "تکَوَّفَ" به تکلّف خود را کوفی ظاهر نمود.

٣- وگاه برای اجتناب می آید یعنی پرهیز کردن از مأخذ نحو "تَحَوَّبَ" یعنی از حوب (گناه) پرهیز واجتناب نمود.

٤- وگاه برای پوشیدن مأخذ می آید نحو "تَخَتَّم" یعنی انگشتری پوشید (در انگشتِ خود

انداخت) .

٥- وگاه برای عمل وبکاربردن مأخذ می آید نحو "تَدَهَّنَ" دهن را (روغن را) استعمال نمود، و "تَتَرَّسَ" سپر را بکار برد و "تَخَيَّمَ" خیمه را استعمال کرد.

٦- وگاه برای اتخاذ می آید، یعنی ساختن مأخذ ویا گرفتن مأخذ، ویا چیزی را مأخذ ساختن، ویا چیزی را در مأخذ گرفتن (یعنی مأخذ را ظرف قرار دادن، مثال اول: "تَبَوَّبَ" یعنی دروازه ساخت (أی صنع بابًا) یا دربان گرفت.

مثال دوم: "تَجَنَّبَ" یعنی گوشه گرفت (أی أخذ جانبًا لجلوسه) مثال سوم: "تَوَسَّدَ الحَجَرَ" سنگ را تکیه ساخت (أی أخذ الحجر وسادةً).

مثال چهارم: "تَأَبَّطَه" أی أخذه فی إبطه یعنی

در زیر بغل گرفت آنرا.

۷- وگاه برای اظهار تدزیج می آید که آن عبارت است از تکرار عمل به مهلت، نحو: "تَجَرَّعَ" و "تَحَفَّظَ" یعنی قطره قطره نوشید، واندک اندک حفظ کرد.

۸- وگاه برای تحوّل می آید، یعنی گردیدنِ چیز عین مأخذ یا مثل مأخذ نحو: "تَنَصَّرَ" نصرانی گردید و "تَبَحَّرَ" مانند بحر گردید در علم.

۹- وگاه برای صیرورت می آید، نحو: "تَمَوَّلَ" (صار ذا مال) یعنی صاحب مال گردید.

۱۰- وگاه موافق مجرّد وأفعل وفَعّل واستَفعلَ می آید مثال اول: "تَرَوَّحَ" که بمعنی راح است یعنی در بیگاه رفت، مثال دوم: "تَهَجَّدَ" که بمعنای أهْجَدَ است یعنی دور کرد خوابِ خود را، مثال سوم:

"تکَذّبَه" کـه بمعنای کَذّبَه است یعنی به دروغ نسـبت کرد او را.

مثال چهارم: نحو "تَعَظَّمَ" که بمعنای استعْظَم است یعنی طلب عظمت وبزرگی کرد.

۱۱- وگـاه ابتداءً اسـتعـمـال کـرده می شود کـه معنای مجرد دران ملحوظ نه می باشد؛ چون مجرد آن مـسـتـعـمل نیـست، ویا مـجـرد آن بمعنای دیگر اسـتـعـمـال شـده است، نحـو: "تَشَمَّسَ" در آفـتـاب ایسـتـاد (مجرد این مسـتعمل نیـست) ونحو "تکَلَّم" سخن کرد مجرّد این (کَلْم) بمعنای زخم استعمال می شود.

٤- خواص باب مفاعله:

۱- برای مشارکت در اصل فعل می آید، هم در

فاعلیت وهم در مفعولیت، لیکن صدورِ فعل از یکی صراحةً می باشد واز دیگر ضمناً، نحو "قَاتَلَ زَیدٌ عمراً" جنگ کرد زید با عمرو، زید می خواست که عمرو را قتل کند وعمرو می خواست که زید را قتل کند، اگرچه صدور قتال از زید صراحةً معلوم می شود، واز عمر وضمناً.

٢- وگاه برای موافقت مجرد می آید یعنی بمعنای مجرّد نحو "سافرت" من سفر کردم، درین صدور فعل از یک شخص است وبس.

٣- وگاه بمعنای أفْعَلَ می آید، نحو "باعَدتُه" که بمعنای أَبْعَدتُه است یعنی دور کردم او را.

٤- وگاه بمعنای فَعَّلَ می آید، نحو "ضَاعَفَ" که بمعنای ضَعَّفَ آمده است، یعنی دو چند کرد او را.

۵- وگاه بمعنای تفاعل می آید، نحو "شَاتَمَ زَيْدٌ وعَمرُوٌ" که بمعنای تشاتما است، یعنی زید وعمرو یک دیگر را دشنام دادند ودرین هر دو فاعل اند.

٦- وگاه ابتداءً استعمال می شود که نه شراکت را اعتبار است، ونه معنای مجرد دران ملحوظ می باشد، نحو "قاسَى زَيدٌ هذه االشدة" برداشت کرد زید این سختی را، مجرد این قسوةٌ بمعنای سخت دل بودن است نه که برداشت کردن، ونحو "تَأَخّمتْ هذه الأرض تلك الأرضَ" متصل شد حد این زمین به حد آن زمین، ومجرّد این اصلا مستعمل نیست.

۵- خواص باب تفاعل:

۱- برای شراکتِ دو چیز می آید در صدور وتعلق فعل صراحةً، نحو "تَشَاتَمَا" یک دیگر را

دشنام دادند، و "تَضَارَبَا" یک دیگر را زدند، ضرب وشتم از هر یک صراحةً صادر شده وبه دیگر تعلق می گیرد.

٢- وگاه برای شراکت در صدور فعل می آید وبس، نحو "تَرَافَعَا شَيْئًا" هر دو برداشتند یک چیز را، درین مثال صدور رفع از هر دو است، لیکن تعلق رفع بآن یک چیز است نه به فاعل (بردارندگان).

٣- وگاه برای در خیالِ غیر انداختن می آید وجود مأخذ را در فاعل (اگر چه در واقع مأخذ موجود نباشد) مانند "تمارضَ" خود را مریض نشان داد، وبیمار ظاهر نمود، و "تَجَاهَلَ" خود را نادان ظاهر کرد.

٤- وگاه مطاوع فاعلَ بمعنای أفعَلَ واقع می

شود، نحو "باعَدتُّه" (که بمعنای أبْعَدتُه است) فَتَباعَد

من دور کردم او را پس او دور شد.

٥- وگاه برای موافقتِ مجرّد می آید در عدم

شراکتِ فعل بین دو شخص، نحو "تعالی" که بمعنای

عَلا است یعنی خدا بسیار بلند مرتبه است که در علو

خدا کسی با او شریک نیست.

٦- وگاه بمعنای أفْعَلَ استعمال می شود، نحو

"تَیَامَنَ" در یمن داخلِ شد، چنانچه أیَمَنَ نیز به همین

معنی (در یمن داخل شد) می آید.

٧- وگاه ابتداءً استعمال می شود بدون

شراکت، وبدون لحاظ معنای مجرد آن، نحو

"تبارك" بسیار بابرکت است، چون مجرد این بروك

وبَرْك است که بمعنای به زانو نشستن شتر می آید.

٨- هر فعلیکه در باب مفاعله دو مفعول می

خواسته باشد (نحو "جاذبت زیداً ثوبا) در تفاعل یک مفعول می خواهد نحو "تجاذبا ثوبا" .

واگر در مفاعله یک مفعول می خواسته باشد مثل "قاتل زید عمراً" در تفاعل لازمی می باشد، نحو "تقاتل وزید وعمر" با یک دیگر قتال کردند .

٦- خواص باب افتعال:

۱ - یک خاصیت این باب اتخاذ است، واین چهار صورت دارد: (الف) ساختن وتیار کردن مأخذ، نحو "اجتحَرَ الضبّ" جُحر ساخت یعنی سوراخ ساخت برای خود سوسمار وبعض این مثال را ذکر کرده اند "احْتَجَرَ" برای خود حجره ساخت .

(ب) گرفتن مأخذ، نحو "اِجْتَنَبَ" جانب گرفت ویک طرف شد (ویا اجتناب وپرهیز کرد) .

(ج) چیزی را مأخذ ساختن، نحو "اِغتَذَی الشاةَ" گوسفند را غذای خود گردانید.

(د) چیزی را در مأخذ گرفتن، نحو "اِعْتَضَدَه" در عضد یعنی در بازوی خود گرفت آن چیز را.

٢- دیگر خاصیت این باب کوشش وقصد نمودن است در کاری، نحو "اِکْتَسَبَ المال" به کوشش حاصل کرد مال را.

٣- وگاه برای اختیار نمودنِ فعل برای خودِ فاعل می آید، نحو "اِکتَالَ" پیمانه کرد (دانه را برای خود" واز همین است قوله تعالی: ﴿إذا اکتالوا علی الناس یستوفون﴾.

٤- وگاه برای مطاوعت فَعَلَ می آید، نحو "غَمَمْتُه فَاغتَمَّ" من غمگین ساختم او را پس وی غمگین شد، آنچه در فعل اول مفعول بوده، در دوم

فاعل واقع شد، واثر فعلِ اوّل در فاعل فعل ثانی یافته شده.

۵- وگاه موافق مجرد می آید، که زیادت حرف را در معنی اعتبار کرده نه می شود، نحو "اِقْتَدَرَ" که بمعنای قَدَرَ یعنی قادر شدن است.

٦- وگاه موافق أَفْعَلَ می آید، نحو "احتجز" در حجاز درآمد یا به حجاز رسید ومعنای "آحجز" (از باب إفعال) نیز همین است.

۷- وگاه موافق تَفَعَّل می آید، نحو "اِرْتَدی وتردَّی" یعنی چادر پوشید.

۸- وگاه موافق تَفَاعل می آید، نحو "اِخْتَصَمَ زیدٌ وعمرو" خصومت کرد زید با عمرو وتَخَاصَمَ زید وعمرو نیز به همین معنی است.

۹- وگاه ابتداءً استعمال می شود بدون لحاظ

معنای مجرّد، نحو "استلم الحجر" سنگ را بوسه کرد، ومجردش باین معنی نیامده است.

٧- خواص باب استفعال:

١- یکی از خواص این باب طلب است، یعنی برای طلب می آید، نحو "استطعم" طعام طلب کرد، واستطعمتُه طعام طلب کردم ازان، ودر قرآن کریم وارد است ﴿فَاسْتَطْعَمَا أَهلَهَا﴾، حضرت موسی وحضرت خضر طعام طلب کردند از اهل آن قریه.

٢- وگاه برای اظهار لائق بودن چیزی می آید به مأخذ، نحو "اِسترَقَعَ الثَّوبُ" لباس لائق این است که پیوند کرده شود.

٣- وگاه برای یافتن چیزی موصوف به مأخذ می آید، نحو "اِسْتكْرَمتُه" من او را موصوف به کرم

یافتم.

٤- وگاه برای گمان کردن چیزی موصوف به مأخذ می آید، نحو "اِسْتَحسَنتُه" من او را نیک وحسن گمان کردم.

٥- وگاه برای تحوّل وگردیدن چیزی موصوف به مأخذ می آید، نحو "اِسْتَحجَرَ الطّین" گلِ سنگ گردید (یعنی سخت شد) واِستَنوقَ الجَملُ" جمل (شتر نر) ناقه (شتر ماده) گردید یعنی کلام از جمل به ناقه رسید.

٦- وگاه برای اتخاذ می آید یعنی گردانیدنِ مأخذ ظرف، نحو "اِستَوطَنَ القُری" قریه ها را وطن گرفت (قرار داد).

٧- وگاه این باب برای اختصار وعمل به حکایتی می آید، نحو "اِستَرجَعَ" إنّا لله وإنّا إليه

راجعون گفت، ورجَّعَ از باب تفعیل نیز به همین معنی می آید.

۸- وگاه مطاوع أفعل واقع می شود، نحو "أقمتُه فَاستقَامَ" او را ایستاد کردم پس او ایستاد شد، مفعول فعل اول در دوم فاعل گردیده است.

۹- وگاه برای موافقت مجرد می آید، که معنای زائد مجرد میداشته باشد، نحو "اسْتَبَانَ" که بمعنای بَانَ است یعنی ظاهر شد ودر قرآن کریم است: ﴿ولِتَسْتَبِیْنَ سبیل المجرمین﴾ تا ظاهر شود راه مجرمان.

۱۰- وگاه موافق أفعَلَ می آید، نحو "اِسْتَجَابَ" که بمعنای أجَابَ هست یعنی جواب داد، یا دعا را قبول کرد.

۱۱- وگاه بمعنای تَفَعَّلَ می آید، نحو "اِسْتَكْبَرَ

وتکبّر" یعنی تکبر وغرور کرد.

۱۲- وگاه بمعنای اِفْتَعَلَ می آید، نحو "اِسْتَعْصَمَ واِعْتَصَمَ طریق پاکیزه را محکم گرفت.

۱۳- وگاه ابتداءً استعمال کرده می شود بدون لحاظ مجرّد آن که کدام است وچیست؟ نحو "اِسْتَعَانَ" یعنی موی عانه (زیر ناف) را تراشید، ومجرّد این اصلا استعمال نه شده است.

۸- خواص باب انفعال:

۱- خاصهٔ این باب این است که همیشه لازمی می آید.

۲- دیگر خاصیت این باب این است که لازمًا از افعال حسّیه می آید.

۳- اکثر واغلب مطاوعِ فَعَلَ (مجرد) می آید،

نحـو "كَسَرتُه فـانْكَسَرَ" آن چيـز را شكسـتم پس او شكست يعنى اثر شكستن را قبول نمود، ومعلوم است كه شكستن فعلى حسى است.

٤- وشـاذ ونادر مـوافق فَعِلَ (مـجـرد) وأفْعَلَ (مـاضى باب إفـعـال) مى آيد، مـثال مـوافـقت فَعِلَ، نحو: "طَفِئَتِ النَّار وانطَفَأتْ" يعنى آتش گل شد، به عـوضِ اينكه مطاوع واقع شـود بمعناى مـجـرد آمـده است واين شـاذ است، مـثال مـوافقت أفْعَلَ، نحـو: "انحَجَزَ" در حجاز داخل شد وأحْجَزَ نيز همين معنى دارد، وبمعناى أحْجَزَ بودن نيز شاذ است.

٥- خـاصيت سلبى بـاب انفعـال اين است كـه از هر فعل كـه در اولش (در مقابل فاى آن) لام باشـد مثل "لأَمَ" باهـم آمـدن زخـم يا راء باشـد مـثل "رمى" يا واو باشـد مـثل "وَصَلَ" يا نـون باشـد مـثل "نفى" يا ميم

باشد مثل "مشی" یا حروف لین (واو ساکن ماقبل غیر مضمون ویای ساکن ماقبل غیر مکسور) باشد، باب انفعال ازان نه می آید، چون باب انفعال اکثر برای مطاوعت می آید، ودر مطاوع واقع شدن چنین افعال باب افتعال زیاده مُستعمل است، پس حاجت به انفعال نه می ماند.

امّا امَّازَ که در اصل انماز بود وامَّحی که دراصل انمحی بود وبعد از ادغام نون در میم اِمَّازَ واِمَّحی شد این هردو شاذ است.

٦- وگاه مطاوع أفعَلَ می آید، نحو "أغْلَقْتُ البابَ فانغَلَق" من بند کردم دروازه را پس بند شد.

٧- وگاه ابتداءً استعمال می شود به غیر لحاظ مجرد آن نحو "انحجرَ" در سوراخ داخل شد، مجرد این اصلا استعمال نه شده است "وانطَلَقَ" یعنی رفت

ومجرد این طلاقت است که باین معنی نیامده است بلکه بمعنای کشاده روی است .

۹- خواص باب افعیعال:

۱- یکی اینکه زیاده تر لازمی می آید .

۲- دوم اینکه مبالغه در مفهوم این لازم است، نحو "اِعْشَوْشَبَتِ الأرضُ" زمین دارای گیاه زیاد شد، یعنی علف زیاد در زمین روید .

۳- وگاه بر سبیل ندرت مطاوع فَعَلَ (مجرد) می آید، نحو: "ثَنَيْتُهُ فاثنونی یعنی پیچانیدم او را پس پیچید، یعنی اثر پیچانیدن را قبول کرد .

٤- وگاه موافق اِسْتَفْعَلَ می آید که این هم شاذ است، نحو "اِحْلَوْلَيْتُهُ" که بمعنای استحلیته است یعنی من آن چیز را شیرین گمان کردم .

١٠ و ١١- خواص باب افعلال وافعیلال:

١ - این هر دو لازمی می آیند.

٢- ودر مفهوم هر دو مبالغه لازم است.

٣- وغالبًا از لون وعیب می آیند، مثال مبالغه ولون در افعلال، نحو: اِحْمَرَّ خوب سرخ شد، مثال مبالغه ولون در افعیلال نحو: اِحْمَارَّ خوب سرخ شد ودر عیب اِحْوَلَّ خوب کج چشم شد واحوالّ که بمعنای آن است.

١٢- خواص باب افعوّال:

١ - بناء این باب را "مُقْتَضَب" می گویند ومُقْتضب در لغت بمعنای بریده شده است، ودر اصطلاح هر بناء مزید که اصل (مجرد) یا مانند آن

اصل یافته نه شود آن را مقتضب گویند، وباب اِفعوّال از همین قسم است.

۲- برای مبالغه می آید، نحو "اِجْلَوَّذَ" خوب تیزی کرد در رفتار (أی أسرع فی السّیر).

۱- خواص فَعْلَلَ (رباعی مجرّد):

۱- این باب برای معانی بسیار استعمال می شود، که ضبط همهٔ آن خیلی مشکل است، بلکه چند مثال آن را برای توضیح اینجا ذکر می کنیم.

(۱) برای اختصار می آید، نحو "بَسْمَلَ" أی قال: بسم الله الرحمن الرحیم (۲) برای الباس یعنی پوشانیدن می آید، نحو "بَرْقَعْتُه" برقعه پوشانیدم او را (۳) برای مطاوعت فعلِ خود می آید، نحو "غَطْرَشَ اللیل بَصَرَه فغَطْرَشَ" مخفی کرد شب چشمِ او را

پس مخفی شد .

٢- خاصیت دوم فَعْلَلَ اینکه نیامده است مگر از صحیح ومضاعف، واز مهموز کم آمده است .

١- خواص تَفَعْلَلَ (رباعی مزید فیه):

١- این باب مطاوع فعلل می آید، نحو "سربَلْتُه فتسربَلَ" من پیراهن پوشانیدم او را پس او پوشید و "دحْرَجْتُه فتَدَحْرَجَ" من به پایان جر کردم او را پس جر شد .

٢- وگاه برای اقتضاب می آید که اصل مجرد نه می داشته باشد، نحو "تَهَبرَسَ الرجل" یعنی خرمان رفت آن مرد .

۲- خواص باب افعنلال:

۱- همیشه لازمی می آید.

۲- ومطاوع فَعْلَلَ نیز می آید، نحو "ثَعْجَرَه فَاثْعَنْجَرَ" یعنی ریزانید او را پس ریخت.

۳- وگاه بدون رباعی مجرد می آید، نحو "اِبْرَنْشَقَ" یعنی شاد شد.

۳- خواص باب اِفْعِلّال:

۱- مطاوع فَعْلَلَ می آید، نحو "طَمْأَنْتُه فاطْمَأَنَّ" اطمینان دادم او را پس مطمئن شد.

۲- وگاه مُقتضب می آید یعنی بدون اصل مجرد، نحو "اِکْفَهَرَّ النجم" روشن شد ستاره، ودر ملحقات رباعی مجرد ورباعی مزید فیه نیز مبالغه می باشد، لیکن ضروری نیست؛ چون بعض اوقات مبالغه اصلا نه می باشد.